اصل اول

خدا خواهی امری فطری میان تمام انسان ها است.

دومثال

گاهي که بستني مي خوري، مي بيني بد مزه است، ولي گاهي بستني خيلي خوشمزه است اما کسی از بيرون به شما ميگويند كه مسموم است. اگر از بيرون گفتند و احساس شما تغيير كرد، فطرت نيست. ولي اگر دروني بود فطرت است.

گاهی کسی را می بینیم از او خوشمان می آید وقتی که می خواهیم به او نزدیک شویم کسی به ما می گوید که او آدم خطرناکی است پس ما از او فاصله می گیریم. اما گاهی خودمان بدون اینکه کسی به ما بگوید یا آموزش بدهد از کسی بدمان می آید و از او فاصله می گیریم. آن احساس درونی فطرت است.

فطرت فقط در مورد انسان به کار برده می شود و به طور خاص تر در جایی به کار می رود که احساسی به انسان دست دهد که یک طرف این احساس، انسان باشد و یک طرف این احساس، خداوند.

«فطرت» مانند «طبيعت» و «غريزه»، يك امر تكوينى است، يعنى جزء سرشت انسان است (اگر مى‏گويم تكوينى است مى‏خواهم بگويم اكتسابى نيست که انسان آن را از بیرون کسب کند)، امرى است كه از غريزه آگاهانه‏تر است.

حال اگر کسی خدا را انکار کند دارد بر خلاف فطرت خود رفتار می کند پس بدانیم او او دچار یه اختلال شده است که خدا را انکار می کند.

فطرت و بعد روحانی انسان

انسان موجودي است كه

 از دو حقيقت تركيب يافته است:

روح و جسم

انسان به واسط جنب جسمي به ماديات گرايش دارد و به دنبال آن مي‌رود، ولي جنب روحي را، گرايش به ماديات نمي‌تواند اقناع كند. ريشه‏ى ايمان به خدا، عقل و فطرت است؛ لكن مادّيون مى‏گويند: ريشه‏ى ايمان به خدا ترس است. يعنى انسان چون خود را در برابر حوادث عاجز مى‏بيند، هنگام بروز حادثه‏اى تلخ، قدرتى را در ذهن خود تصوّر مى‏كند و به آن پناه مى‏برد.

مادّيون با اين محاسبه، ايمان را زاييده‏ى ترس مى‏دانند؛ امّا اشتباه آنان اين است كه تفاوت رفتن به سوى خدا را با اصل ايمان به خدا نمى‏فهمند. مثلًا ما هنگام ديدن سگ و احساس خطر، سراغ سنگ مى‏رويم. امّا آيا مى‏توان گفت: پيدايش سنگ به خاطر سگ است؟

همچنين ما هنگام اضطرار و ترس رو به خدا مى‏رويم، آيا مى‏توان گفت: اصل ايمان به خدا زاييده‏ى ترس است؟

علاوه بر آنكه اگر سرچشمه‏ى ايمان ترس باشد، بايد هر كس ترسو تر است، مؤمن‏تر باشد.

در حالى كه مؤمنان واقعى، شجاع‏ترين افراد زمان خود بوده‏اند و بايد انسان در لحظاتى كه احساس ترس ندارد، ايمانى هم نداشته باشد، در حالى كه ما در لحظه‏هايى كه ترس نداريم خدا را به دليل عقل و فطرت قبول داريم. در حقيقت ترس و اضطرار، پرده‏ى غفلت را كنار مى‏زند و مارا متوجّه خدا مى‏كند و لذا منكران خدا هرگاه در هواپيما يا كشتى نشسته باشند و خبر سقوط يا غرق شدن را بشنوند و يقين كنند كه هيچ قدرتى به فريادشان نمى‏رسد؛ از عمق جان به يك قدرت نجات بخش اميد دارند. آنها در آن هنگام به يك نقطه و به يك قدرت غيبى دل مى‏بندند كه آن نقطه، همان خداى متعال است‏ لكن اين احساسِ صادقانه دو گونه اشباع مى‏شود: اشباع صادق و اشباع كاذب. نظير طفلى كه احساس گرسنگى مى‏كند؛ اين احساسِ صادق، گاهى با مكيدن سينه پرشيرِ مادر صادقانه اشباع مى‏شود و گاهى با مكيدن پستانك خشك، به صورت كاذب اشباع مى‏شود. در انسان هم اصل احساس وابستگى، يك واقعيّت و حقيقتى است لكن وابسته به چه چيزى؟

اصل دو

قرآن مي‌فرمايد: «لَيْس‌ كَمِثْلِه‌ي شَي‌ءٌ وَ هُوَ السَّمِيع‌ الْبَصِيرُ» (شوري‌،11)

همانند او چيزي نيست و او شنوا و بينا است‌. ذاتي كه شبيه و نظير ندارد، هرگز انسان نمي‌تواند در خيال و گمان و فكر خود او را تصوّر كند و حقيقت و كنه آن را درك نمايد، چون اشيايي براي انسان درك شدني است كه داراي مثل و مانند باشند و انسان نظير آن‌ها را ديده باشد يا با يكي ديگر از حواس خود آن را درك كرده باشد.

پس نمیتوان خدا را به روح، به نیرو، انرژی، طبیعت، جسم، تشبیه کرد. باید توجه داشت که خداوند موجود نیست بلکه او عین وجود است. اگر خداوند موجود باشد تحت قانون علیت در می آید در صفحات بعد به آن اشاره شده است.

دانشمندان اسلامي در كتابهاي «عقايد و مذاهب» تذكّر داده اند كه براي تنزيه خداوند از هر نوع مشابهت به امور مادّي، بايد از به كار بردن الفاظي كه از آنها بوي «تجسّم» و «مادّي بودن» استشمام مي شود خودداري نمود، از اين نظر بايد از به كار بردن لفظ نيرو و... دربارة خداوند دوري جست، خداوند نيرو نيست، بلكه او بالاتر از مادّه و نيرو و انرژي است و آفرينندة همة آنهاست.

«از» و «تا»

یکی از نکات مهم دیگری که باید به آن توجه داشت این است که، اصولاً «از» و «تا» در مورد خداوند صحيح نيست. از آن جايي كه ما موجودات زمان مند و مكان مند هستيم و همواره با امور مادي و حوادث زماني سرو كار داريم، ابتدا در ذهن خود تصور مي‌كنيم كه همه چيز بايد در زمان تحقق يابد، در حالي كه واقعيت اين طور نيست. واقعيت آن است كه زمان وجودي مستقل از ماده ندارد، به عبارت ديگر زمان ظرفي نيست كه اشياء در آن ايجاد شوند و قرار گيرند، بلكه زمان از توابع ماده و مقدار حركت است، يعني چون ماده موجودي سيال و پويا است، وقتي دو حركت را با يكديگر مقايسه كنند از آن زمان انتزاع مي‌شود و چون خداوند آفريننده ماده است و ماده را از اول بگونه‌اي كه متحرك باشد آفريده است. بنابراين با آفرينش ماده بطور طبيعي زمان را نيز خلق كرده است و قبل از وجود ماده اصلاً زمان معنا و مفهومي ندارد. با اين وصف معلوم مي‌شود كه اصولاً پرسش از اينكه چگونه خداوند از ابتدا بوده نادرست خواهد بود، زيرا اين سؤال زماني موضوعيت پيدا مي‌كند كه زمان را ظرف وجودي همه چيز حتي

 خدا بدانيم، و حال آنكه زمان بعد چهارم

 ماده است و خداوند از ويژگي‌هاي ماده پاك و منزه مي‌باشد.

خداوند قابل تصور نیست

خدا با هر چيزي كه تصور ميكنيم تفاوت دارد و بزرگتر از آن است كه بتوان او را تصور كرد ما فقط ميتوانيم تا حدودي صفات او را درك كنيم و هر چه بيشتر جستجو كنيم به درك بهتري از او دست خواهيم يافت.

هر چه که در ذهن از خداوند تصور کردیم بدانیم که آن متصور ما خدا نیست هیچ گاه هیچ انسان و موجودی نمی تواند او را تصور کند.

تسبیح خداوند

هرگاه برای فهم بهتر خداوند را به چیزی تشبیه کردیم بعد از آن سریع خداوند را تسبیح کنیم. تسبیح خداوند یعنی اینکه تو منزه از آنچه که ما می گوییم و از آنچه که ما در مورد تو تصور می کنیم.

خداوند متعال مانند هيچ يك از آفريده هايش نيست و هر چه در ذهن تصور كرد نمى تواند او باشد بر اين اساس خدا نه روح است و نه جسم بلكه خالق و آفريدگار و محيط بر روح و جسم مى باشد.

امام علي بن موسي الرضا (ع) مي‏فرمايد:

**« ...فليس اللَّه عرف من عرف بالتشبيه ذاته و لا اياه و حدّ من اكتنهه و لا حقيقته اصاب من مثّله و لا به صدّق من نّهاه و لا صمد صمده من اشار اليه[[1]](#footnote-1)»**

پس، خداي را نشناخته، آن كس كه ذات او را به چيزي تشبيه كرده است و به توحيد او نائل نگشته، آن كس كه خواسته است به كنه ذات او برسد و به حقيقت او نرسيده، آن كس كه ذات او را تصوير ذهني نموده است و به او تصديق نكرده، آن كس كه ذات او را حدّي قائل شده است و به جانب او روي نياورده، آن كس كه به ذات او اشاره كرده است...

خدا ماهیت ندارد

وقتی که می گوییم لیس کمثله شی یعین تمامی اشیاء دارای ماهیت هستند حال که خداوند شبیه اشیاء نیست پس او ماهیت ندارد.

خداوند چگونگی و چيستي (ماهيت) ندارد و حقيقت او عين هستي است و چون ذهن آدميان نوعا با ماهيات مختلف سر و كار دارد و همواره در برابر هستي هر چيز، چيستي آن را دنبال مي‏كند از همين رو مي‏پندارد كه خداوند نيز ماهيتي دارد كه وجود عارض آن است و لذا در پي چيستي او برمي‏آيد غافل از آن كه اساسا او را چيستي و ماهيت نيست. از اينرو اين روايات به انسان هشدار مي‏دهد كه چنين راهي را نرود زيرا نهايت آن تشبيه خداوند به ماهيتي از ماهيات است.

ما در دنياي خود همواره با ماهيات سر و كارداريم. از همين رو ذهنمان عادت كرده است كه هر چيز را در قالب ماهيتي بنگرد و چون سخن از خدا به ميان مي‏آيد بلافاصله به دنبال قالبي ماهوي مي‏گردیم تا خدا را بدان سان و در آن شكل و قالب تصور نمايیم. البته اين ويژگي ذهن ناورزيده و نا آشنا به حقايق فلسفي و وجود شناختي است. خداوند وجود و هستي محض و مطلق است وداراي ماهيت و چيستي نيست تا از چگونگي او سوال شود. بنابراين خداوند وجود صرف و داراي جمله كمالات وجودي است. بلكه عين آنهاست و چند و چوني برايش متصور نيست.

جا ندارد

بعضي از موجوداتي كه خدا آفريده و در اين دنيا هستند جاو مكان مخصوصي دارند مثل گلي كه در گلدان منزل شما قرار دارد اين گل فضاي كوچكي از خانه شما را اشغال كرده است اما همين گل در جاي ديگري نيست و وقتي از محل اين گل سؤال مي شود كه كجاست؟ بايد گفت در خانه شما روي ميز قرار دارد و چون محل مخصوصي را اشغال كرده چشم ما قادر به ديدن آن است اما خداوند اينگونه نيست و بخاطر همين با اين چشم قابل ديدن نمي باشد .

حضور خداوند در هستی یعنی؛ صفات خداوند عين ذات اوست. اگر علم و مهندسي او در تمامي اجزا جهان حضور دارد به معناي حضور او در تمامي موجودات است ولي اين حضور حضور تركيبي و مادي نيست. گرچه خداوند مثال و نمونه ندارد ولي با مثالي مي‏توان اين مطلب را بهتر توضيح داد. شما وقتي به يك كارخانه و يا يك هواپيما و يا يك ساختمان نگاه مي‏كنيد يامقداري تأمل مي‏توانيد حضور دهها قانون و اثر را در آن ملاحظه كنيد حال آن كه هيچ يك از آن قوانين نه مادي هستند و نه قابل رؤيت بلكه شما آثار آن قواعد كلي را مشاهده مي‏كنيد.

صفات او

ذهن ما هر چیزی را بخواهد بفهمد محدودش می کند به آن ماهیت می دهد ما یه ذات داریم یه صفات. ذات او محال است شناخته شود اما اگر بخواهیم صفات را بشناسیم نیاز به صفای باطن است.

صفات او همچون نور واحدي كه از يك منبع معيني مي‌تابد و در آينه‌هاي بيشماري انعكاس يافته و تكثر پيدا مي‌كند.

پديده‌هاي عالم هستي مظهر اوصاف و اسماء الهي است و فرا روي ادراك بشري براي انعكاس در آينة ادراكات انسان قرار گرفته‌اند با اين شرط كه آينة ادراكات، شايستگي و قابليت لازم براي دريافت آن نور واحد را داشته باشد.

با توجه به اینکه ذات او تجزیه ناپذیر است پس ما حتی بخشی از آن را نمی توانیم بفهمیم اما صفات را به دلیل شدت و ضعف دار بودن، می توانیم حداقل در حیطه های انسانی بفهمیم اما از درک حداکثر نیز عاجزیم.

باید توجه داشت که بعضي از صفات خدا با صفات بندگانش از نظر اسم مشترك اند يعني همانطور كه به يك انسان عالم گفته مي‏شود به خدا نيز عالم گفته مي‏شود و همانگونه كه به خدا شنوا و بينا گفته مي‏شود به يك انسان نيز گفته مي‏شود اما بايد به اين نكته توجه داشت كه علم خدا غير از علم بشر است. شنوايي و بينايي خدا غير از شنوايي و بينائي انسان است، بشر بايد كسب معلومات كند و بايد به وسيله ي گوش بشنود و به وسيله‏ي چشم ببيند و... اما خداوند از اين نيازمنديها منزه است و به هيچ چيز و به هيچ كس نياز ندارد.

نتیجه

اصولاً بايد به خدايي معتقد بود كه هيچگونه محدوديتي و هيچگونه نياز و احتياجي در ذات و صفات او وجود ندارد خدايي كه روح باشد و يا نور باشد حتماً محتاج به مكان و زمان است، در نتيجه محدود خواهد بود و خدايي كه نيازمند به مكان و زمان باشد، لايق پرستش و الوهيت نيست.

اصل سه

عجز همه موجودات از درک او

نه تنها ما انسان‌هاي عادي‌، حتي پيامبران مرسل و ملائكه‌هاي مقرّب‌، مانند: جبرئيل و ميكائيل نيز نمي‌توانند به حقيقت ذات و صفات او پي ببرند.

اگر مقصود از درك ذات الهي پي بردن به حقيقت هستي او باشد چنين چيزي محال است چرا كه محدود نمي‏تواند بر نامحدود احاطه پيدا كرد ولي اگر مقصود يافتن صفات خداوند و يقين به اوست، اين مقوله ميسر است ولي راه آن دشوار است. و همان طور که در بحث قبل اشاره شده در این مسیر فقط قلوب پاک می توانند حرکت کنند.

اصل چهار

وجود خدا ذاتی اوست

بارها با این سوال برخورد کرده ایم که اگر خداوند همه چیز را آفریده پس خداوند را چه کسی آفریده؟

فلاسفه مي‌گويند: «الذاتي لا يُعلل‌ّ: ذاتي علّت نمي‌خواهد.» اگر بخواهيم در اين‌باره مثالي ساده بزنيم‌، بايد بگوييم شوري هر چيز از نمك است‌، شوري نمك از چيست‌؟ نمك يعني شوري‌. چربي هر چيز از روغن است‌، چربي روغن از چيست‌؟ روغن يعني چربي‌.

روشني هر چيز از نور است‌، روشني نور از چيست‌؟ هستي بخش همة موجودات از خداست‌، هستي خدا از چيست‌؟ خدا عين هستي است‌.

افراد مادي كه به خدا اعتقاد ندارند، مي‌گويند منشأ ايجاد عالم‌، ماده است‌، وقتي از آن‌ها بپرسي ماده از كجاست‌؟ جواب مي‌دهند: ماده هميشه بوده است‌. وقتي در مكتب مادي‌، ماده را ازلي مي‌دانند، ما هم در مكتب الهي مي‌گوييم خدا ازلي است‌، با اين تفاوت كه ماده‌، موجودي بي شعور و فاقد درك و خدا موجودي عالم و قادر و حي‌ّ و نامتناهي در همه ابعاد است‌.

خدايي كه خداپرستان و الهيين به آن عقيده دارند ذاتي است كه وجود و هستي از خود او است و چون هستي از خود او و عين ذات او است طبعاً تصور نمي‏شود كه قبلاً نبوده و بعد پديد آمده باشد. بيان ديگر اين است كه وجود و هستي بر دو گونه است هستي متّكي و هستي مستقل؛ يعني وجودي كه متّكي به غيرخودش نيست و قائم به خودش مي‏باشد و هستي متّكي به وجودي گفته مي‏شود كه مستقل نيست و اتكاء به غيرخودش دارد. ما مي‏دانيم وجود موجودات جهان كه آفريده شدند مستقل نيست زيرا قبلاً نبودند بعد پديد آمده‏اند وقتي اين همه موجودات داراي هستي مرتبط و متّكي بودند ناگزير يك هستي مستقل كه وجود او از ديگري نيست و خودش مالك و دارنده وجود است به آنان وجود و هستي موهبت كرده است، می رسند

خداوند را نمی توان محدود به قاعده علت ومعلول کرد

شهيد مرتضي مطهري (ره ) مي گويد:

كساني كه مي گويند «اگر طبق قانون علّيّت و معلوليّت، براي جهان، خدا را اثبات كنيم، براي خدا نيز علّت را بايد اثبات كنيم» در بحث خلط مي كنند. مضمون قانون نامبرده اين نيست كه هرموجودي علّت مي خواهد، بلكه اين است كه هر حادثه اي علّتي دارد؛ يعني چيزي كه (نبود و شد) براي پيدايش وي علتي ضروري است، ولي خدا حادث و پديده نيست كه احتياج به علّت داشته باشد.

خدا به وجود نيآمده: يعني كسي يا چيزي خدا را به وجود نيآورده و اصلاً طرح سؤال به اين شكل اشتباه است مانند آن مي‌باشد كه كسي بپرسد: وجود و هستي را چه كسي وجود داده است؛ زيرا وجود مساوي با هستي است وهستي همان وجود مي باشد، يا مثل اين است كه كسي بپرسد: روغن را چه كسي چرب كرده است.

وجود، وجود است و نيازي ندارد كسي وجود را وجود كند مانند روغن، ذاتاً چرب است و معنا ندارد روغن را كسي چرب كند. همان طور كه چربي براي روغن ذاتي است، وجود براي خدا ذاتي است. «چيزي كه ذاتي است، علّت نمي خواهد؛» يعني درست نيست كسي بگويد چرا روغن چرب است؟ چه كسي روغن را چرب كرده است؟ چربي عين روغن است، به طوري كه اگر چربي روغن را از آن بگيريم، ديگر چيزي درظرف باقي نمي ماند. وقتي چربي‌هاي روغن را از آن جدا كنيم، ديگر روغن تمام مي‌شود و وجود ندارد، چون چربي با روغن يكي است .

به عبارت ديگر: دو چيز نداريم كه يكي روغن و ديگري چربي باشد، بلكه چربي عين روغن است. نه مي شود روغن را چرب كرد و نه مي شود چربي را از روغن گرفت.

خداوند نيز عين وجود است . وجود عين خدا است. او هستي مطلق است و چيزي نيست كه يك زمان نبوده (وجود نداشته است ) و بعد او را وجود داده باشند. به تعبير علمي، وجود او ازلي و ابدي است؛ يعني از اوّل بوده و تا آخرخواهد بود. نه كسي مي تواند به خدا وجود (هستي ) ببخشد و نه مي شود هستي را از او جدا كرد.

اگر مي گوييم «هر موجودي نيازمند به آفريننده اي است» منظور از «هر موجود» موجوداتي است كه هستي و وجود آنها از درون ذاتشان و از خودشان نباشد؛ چنين موجوداتي مسلّماً نيازمند به آفريننده هستند؛ ولي موجودي كه هستي آن از خود اوست و عين وجود و هستي است و به اصطلاح فلسفة شرق «واجب الوجود» است، نيازي به آفريننده ندارد. مثال فلسفي و دقيق مطلب، بحث رابطه وجود و ماهيت است كه توسط مرحوم ملاصدرا مطرح شده است و با آن بسياري از مشكلات فلسفي را حل كرده است. گزاره «انسان هست» از دو جزء تشكيل شده است: «انسان» كه از آن به ماهيت يا چيستي تعبير مي‏كنند و «هست» كه از آن به وجود و هستي تعبير مي‏نمايند. ما وقتي به خارج نگاه مي‏كنيم مي‏بينيم كه اين انسان خارجي كه ما از آن به دو مفهوم وجود و ماهيت تعبير كرديم، در خارج يك وجود بيشتر نيست. در عين حال هر دو گزاره زير هم صحيح است: «وجود موجود است» و «ماهيت موجود است». اما چگونه؟ در حقيقت «وجود موجود است به نفس ذات خود» يعني براي موجود شدن هيچ قيد و واسطه‏اي نمي‏خواهد. اما ماهيت - كه در ذات خود نسبت به وجود و عدم مساوي است - موجود است به واسطه وجود» و براي موجود شدن حتماً واسطه و قيديي مي‏خواهد كه عبارت از وجود و هستي مي‏باشد. پس در خارج يك وجود است كه متن خارج را پر كرده است - در مثال ما «وجود انسان» و ماهيت او حدي از وجود است كه از همان متن خارجي انتزاع مي‏شود و وجودي و حقيقتي جدا از وجود انسان ندارد. از اين تعبير مي‏شود كه ماهيت حيثيتي در خارج است كه افزايش بر متن ندارد و تنها انتزاع از وجود مي‏شود و به اين دليل وجودش اعتباري است نه حقيقي و هيچ اصالتي ندارد.

پس ماهيت به حسب ذات معدوم است و به واسطه وجود موجود مي‏شود و حكم موجوديت براي وجود حقيقي و براي ماهيت مجازي است.

با توجه در مطالب بالا و با دقت در آنها به بحث رابطه خداوند و انسان - بلكه ساير موجودات - باز گرديم. در عرفان اثبات شده است كه در خارج تنها يك وجود بالذات است كه آن همان وجود صمدي لايتناهي حق تعالي است و موجودات و كثرات با حيثيت تقييديه موجودند. يعني در واقع كثرات واقعاً هستند و وجود دارند، اما وجودشان مجازي است و مستند به وجود حق تعالي است. در واقع وجود صمدي حق تعالي است كه همه هستي را پر كرده و همه كثرات چون جهان مادي و غير مادي و جهان انساني؛ همگي شئون و مظاهر حقند يا به تعبير قران كريم، آيه و نشانه حقند. و همگي عين ربط به اويند، كه «اگر نازي كند در دم فرو ريزد قالبها.

نتيجه بحث اينكه كل هستي، يك حقيقت بيش نيست و آن ذات حق تعالي است و اين كثرات همگي جلوه‏هاي اويند. يعني زمين و آسمان و انسان و غير آنها - همگي - جلوه حق و شأني از شوؤن او هستند و به اين اعتبار همگي حقند.

اصل پنجم

شیوه سوال کردن در مورد خداوند باید اصلاح شود.

استاد مطهري در مسأله خدا سخني سنجيده و دقيق دارند ایشان می گویند: براي درك هر حقيقتي شرط اول اين است كه صورت مسأله به نحو صحيحي در انديشه جوينده حقيقت طرح شود؛ پس از آنكه به صورت صحيحي در انديشه‏اش طرح شد، امكان تحقيق و كاوش و استدلال برايش پيدا مي‏شود؛ اما تا وقتي كه به صورت غلط مطرح است، امكان درك و تحقيق و استدلال نيست. همچنانكه براي نشانه زدن، شرط اول، نشانه‏گيري صحيح است؛ يك نفر تيرانداز اگر به جاي هدف نقطه ديگري را غير از هدف اصلي نشانه‏گيري كند، هرگز موفق نخواهد شد هر چند تيرانداز ماهري باشد و عمل خويش را صدها بار تكرار كند.

در مسأله خداشناسي از اول بايد متوجه كيفيت طرح مساله باشيم، اين است كه كار را آسان مي‏كند.

به عنوان مثال ما، از اول بايد بدانيم كه بحث درباره خدا از نوع بحث درباره يك «پديده» و يك جزء عالم و يا يك «عامل» از عوامل مؤثر در عالم نيست، بلكه از نوع بحث درباره كل عالم است و به همين دليل در قلمرو فلسفه است.

همه موجودات جهان امكان به واسطه وجود ديگري موجود مي‏شوند و براي موجود شدن نيازمند علت هستند، وجود ما انسانها اين گونه است كه براي موجود شدن نيازمند علت هستيم و بدون علت موجود نمي‏شويم. تنها خداوند است كه وجودي مستقل حقيقي است كه از هر جهت مستقل است و هيچ گونه وابستگي به غير ندارد. يعني نه تصورش وابسته به تصور ديگري است و نه براي موجود شدن نيازمند ديگري است و نه براي موجود شدن نيازمند علت است.

بنابراين تنها موجود مستقل حقيقي همين موجود است كه از هر جهت مستقل است و هيچ جهت نيازمندي در او نيست، بلكه ديگران به او نيازمند هستند.

اصل ششم

از كجا بدانيم خدا يكتا بي نياز است؟

يكتايي خدا نياز به استدلال ندارد، بلكه شريك داشتن به دليل نيازمند است، زيرا هنگامي كه يك حقيقت اثبات شد و قبول كرديم، خدا و خالقي بر جهان حاكم است، خواه ناخواه يك فرد آن اثبات مي‏شود. براي اثبات فرد دوم به استدلال نيازمنديم. در زمينه صانع و آفريدگار بزرگ جهان، هنگامي كه اصل وجود خالق اثبات گرديد، قطعي است كه بالاخره آن مفهوم در يك فرد تحقق دارد، ولي آيا آن حقيقت را فرد ديگري نيز دارد؟ اين مسئله‏اي است كه استدلال مي‏خواهد. با اين حساب اگر خداوند يكي است، استدلالي نمي‏خواهد و براي اثبات شريك براي خدا به برهان و دليل احتياج داريم.

ثانياً: چرا خدا داراي همتا باشد؟ اگر به اين علت است كه يك خدا نمي‏تواند جهان را اداره كند و كار آفرينش را انجام دهد، در اين صورت هيچ يك از اين دو فرد، خدا نيستند زيرا هر دو عاجز و ناتوان و ناقص اند. اگر يكي از آن دو بدون كمك از ديگري مي‏تواند مستقلاً به ترتيب نظام هستي پرداخته و جهان را اداره كند و ديگري نمي‏تواند، همان كه مي‏تواند خدا است و ديگري كه نمي‏تواند خدا نيست.

ثالثاً: اگرخداي ديگري نيز وجود داشت، آثار و مخلوقات و پيامبران بايد داشته باشد، حال آن كه تمامي پيامبران از «الله» سخن گفته‏اند و هيچ پيامبر از طرف خداي ديگر را سراغ نداريم. اين حقيقت را حضرت اميرالمؤمنين(ع) مي‏فرمايد: «پسرم! بدان اگر پروردگارت شريكي داشت، رسولان او نيز به سوي تو مي‏آمدند و آثار ملك و قدرتش را مي‏ديدي و افعال و صفاتش را مي‏شناختي. اما او خداوندي است يكتا. همان گونه كه خويش را توصيف كرده است، هيچ كس در ملك و مملكتش قادر به ضديت با او نيست».

اصل هفتم

شناسایی ضعف های سیستم فهم انسان

ما دو جور می توانیم به درک خداوند برسیم. 1- از طریق عقل 2- از طریق قلب

اگر از طریق عقل حرکت کردیم در نتیجه ذهن ما واسطه درک می شود و ذهن هر چیزی را بخواهد بفهمد محدودش می کند و به آن ماهیت می دهد تا بتواند آن را درک کند.

انسان نمى تواند به كنه ذات الهى شناخت پيدا كند چون لازمه آن احاطه وهم و فكر به خداوند است و چيزى كه فكر بر آن احاطه پيدا مى كند محدود است و حال آنكه خداوند نامحدود است بنابراين، آنچه كه به تصوّر درآمده مخلوق فكر است.

راه قلب

با پيمودن طريق عقلى انسان مى تواند تا حدّ چشم گيرى به معرفت دست پيدا كند. ولى راه ديگرى براى شناخت و معرفت هست و آن پيمودن طريق عبوديّت خداوند و پيشرفت در اين راه است كه با عمل به وظائف عبوديّت به طور كامل، خداوند انسان را به مرحله كامل ترى از معرفت(معرفت شهودى) مى رساند. البته اين معرفت نيز چيزى جداى از معرفت به ذات خداوند است. معرفت به ظهور و تجلّى صفات الهى در موجودات است به گونه اى كه تمامى موجودات را مظاهر و تجليّات بارز حق تعالى مى يابد.

شكي نيست كه ايمان غير از علم به خدا و قيامت و . . . است ، زيرا ايمان كار قلب بوده و علم به خدا كار عقل است و اما اينكه چه كنيم به اعتقاد قلبي و يقين برسيم ، قرآن كريم مي فرمايد :«واعبد ربك حتي ياتيك اليقين» كه بطور اجمال گويد رسيدن به ايمان قلبي و يقين نياز به عبادت دارد ، به اين معني كه وقتي عقل به براهين، اعتقادات را پذيرفت، با تكرار اعمال صالح و مصاديق بندگي حضرت پروردگار ميتوان به باور قلبي رسيد ، در اين زمينه رعايت ظواهر شرع چنانكه حضرت امام خميني (ره) در حديث اول اربعين حديث مهم است آنجا كه مي گويند :«و بدانكه هيچ راهي درمعارف الهيه پيموده نمي شود مگر آن كه ابتدا كند انسان از ظاهر شريعت ... » و نيز اجتناب از گناه (يعني مراقبت نمودن از ايجاد مانع در سير آدمي بسوي كمال خود) و نيز انجام مستحبات دركنار واجبات هريك تأثير بسزايي درحصول يقين در باورها و اعتقادات دارد .

براي كسي كه به معرفت شهودي و قلبی نرسيده،‌ تنها راه قطعي براي اثبات وجود خداوند، ‌ارائه برهان عقلي است، ولي بديهي است كه از طريق عقل نمي توان به همة ‌حقايق دست يافت. حوزه و حيطة براهين عقلي در حد شناخت مفهومي و ذهني است،‌ نه شناخت عيني. رسيدن به مرحلة معرفت شهودي، در گرو ايجاد زمينه و قابليتي است كه انسان با تلاش خود كسب مي‌كند. نيز در گرو عنايت و توجه خاص خداوند به انسان و افاضة علم و نورانيت به قلب او است.

براي رسيدن به معرفت شهودي ابتدا بايد حجاب هاي ظلماني را كنار نهاد. ما كه در عالم تاريكي‌ها و ظلمات غرق هستيم، چگونه مي توانيم به اين مرحله دست يابيم؟!‌ از اين رو بايد گفت: معرفت شهودي ارتباط با خداوند، جز براي اولياي خاص حاصل نمي گردد. تا كسي به خودسازي و تهذيب خويش نپردازد و خود را از تعلقات و وابستگي هاي مادي فارغ نسازد، از آن بهره اي نخواهد برد. امام صادق(ع) مي‌فرمايد: بين بنده و خدا هيچ پرده اي تاريك تر و ترسناك تر از نفس و هوي نيست.

اثر حوادث بر فهم ما

خیلی چیزها روی ادراک ما اثر دارد

گاهی انسان به خاطر برخی از مشکلات و حوادث به وجود آمده در زندگی نسبت به خداوند دچار شک و تردید شویم.

ممکن است برخی از رفتارهای والدین بر ادارک ما اثر گذاشته باشد.

پس ما برای اینکه برداشت بهتری داشته باشم باید زحمت بیشتری بکشم و اگر به واسطه پدر و مادر و یا محیطی که در آن زندگی می کنیم، روحیاتی در ما درست شده است با مبارزه با آنها روحیات جدیدی کسب نماییم.

پیرامون این اصل در جزوه ای جداگانه توضیح خواهد داد شد.

برهان نظم

يكى از راههاى اثبات وجود خدا مطالعه در كتاب خلقت و نظم آن است يعنى اگر عقل جايز دانست كه مثلاً علامه ى مجلسى كه چند هزار صفحه كتاب نوشته، مردى بى سواد بوده كه چشم خود را بسته و قلم روى كاغذ نهاده است پس از سياه كردن چند هزار صحفه، اتفاقاً به صورت چند جلد كتاب علمى، مفيد، در آمده باشد اگر عقل چنين چيزى را جايز دانست آن وقت جايز مى داند كه جهانى بدين منظم به طور اتفاق پديد آمده باشد و اما بيان علمى آن اين است كه: اگر فرضاً 10 عدد سكه كه روى آنها از شماره 1 تا 10 نوشته شده باشد در كيسه يى بريزيم آنگاه چشم خود را بسته و به ترتيب آن 10 سكه را در آوريم يكى را بيرون بياوريم درباره آن 10 احتمال مىدهيم كه يكى اين است كه همان اولى بوده باشد. اين سكه را در كيسه انداخته سكه ديگرى بيرون مىآوريم درباره آنهم 10 احتمال مى دهيم كه يكى از آنها اين است كه اين سكه دومى باشد يعنى همان باشد كه رويش نوشته شده است. ولى احتمال اينكه اولى، اولى و دومى، دومى باشد 1% است. براى روشن شدن مطلب هر 10 احتمال را ذكر مى كنيم:

1 و 10 ، 2 و 10 و ... 10 و 10

1 و 9 ، 2 و 9 و ... 10 و 9

1 و 8 ، 2 و 8 و ... 10 و 8

1 و 7 ، 2 و 7 و ... 10 و 7

1 و 6 ، 2 و 6 و ... 10 و 6

1 و 5 ، 2 و 5 و ... 10 و 5

1 و 4 ، 2 و 4 و ... 10 و 4

1 و 3 ، 2 و 3 و ... 10 و 3

1 و 2 ، 2 و 2 و ... 10 و 2

1 و 1 ، 2 و 1 و ... 10 و 1

همه اين احتمالات درباره اين دو عدد سكه به ذهن مى آيد كه يكى از آنها مورد نظر است و آن اين است كه اولى اتفاقاً همان اولى و دومى همان دومى باشد. حال آن سكه را هم در كيسه ريخته سومى را بيرون مى آوريم به همان بيان گذشته احتمال اينكه سومى، همان سومى باشد يك در ده است ولى احتمال اينكه اولى همان اولى و دومى همان دومى و سومى همان سومى باشد يك در هزار است و در چهارمى يك در ده هزار و در پنجمى يك در صد هزار ودر ششمى يك در يك ميليون و در هفتمى يك در ده ميليون است و در هشتمى يك در صد ميليون در نهمى يك در هزار ميليون و درد همى یک درده ميليون خواهد بود. حال وقتى احتمال تصادف در 10 عدد سكه اينقدر ضعيف و خنده آور است چگونه مى توان احتمال داد كه ميلياردها موجود مربوط به هم كه هر يك از آنها داراى نظامى است و هر يك صدها شرط دارد، اتفاقاً و خود به خود به وجود آمده باشند؟

بزرگان دين هم گاهى اين برهان را به اين صورت بيان نموده اند كه آيا ممكن است طوفانى كه اتفاقاً از جنگلى عبور مى كند درختها را خرد كند و اتفاقاً به صورت تخته هايى اندازه هم درآورده و اتفاقاً آنها را به زمين هايى بيفكند كه روى آن زمينها ميخهايى باشد كه آنها هم اتفاقاً در آن جا به طور عمود روى زمين قرار گرفته باشند و اتفاقاً ميخها در همان جاى تخته فرو رود كه بايد برود و اتفاقاً در اثر طوفانى شدن سيلها اين تخته هاى ميخكوب شده به هم متصل و درست به صورت كشتى بسيار منظم درآيد داراى هم رقم اطاق و همه چيز ديگر پس وقتى يك كشتى ممكن نيست بدون كشتى ساز و به طور اتفاق موجود شود آنگاه چگونه ممكن است جهانى به اين وسعت با اين همه نظام خود به خود و اتفاقاً به وجود آمده باشد.

1. - عيون أخبار الرضا عليه السلام [↑](#footnote-ref-1)